



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هفتصد و بیست و پنجم





خانم مهردادخت از چالوس



به نام عشق و ایزد منان و سلام بر همه عاشقانش

آن درم دادن، سخی را لایق است
جان سپردن خود سخای عاشق است
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۳۵

اگر ما عاشق واقعی هستیم، در جان سپردن هم سخاوت‌مندیم و از بخشیدن این جان من‌ذهنی و دارائی‌هایش که همانیدگی‌های ماست، ترسی نداریم. همان‌طور که بخشیدن مادیات شایسته انسان سخاوت‌مند است، اگر همانیدگی‌هایمان را هم ببخشیم و جان من‌ذهنی خود را نثار معشوق کنیم، آن‌وقت عاشق واقعی هستیم.

اگر عاشق واقعی باشیم و صداقت داشته باشیم و فکرهايمان را در اين لحظه خودمان توليد كنيم، پس در فضاي پرهيز هستيم و مالک فکرهاي خودمان مي شويم؛ درنتيجه اختيار ما در دست من ذهني نيست و در اين لحظه ذهن نمي تواند ما را به هر سويي يا فكري بکشانند. اگر اين قدرت اختيار و انتخاب را هم نداريم؛ يعني نمي توانيم اتقوا را رعايت كنيم، بهتر است بگوييم من نمي دانم و اختيار خود را به دست بزرگي چون مولانا بسپاريم، تا ما را راهنمايي کند و فضاي پرهيز را در ما بيشتري سازد.

ما به کمک ابياتش بايد به درجه اي برسيم که اين اختيار را داشته باشيم تا از فكري به فکر ديگر هر لحظه نپريم و ناظر ذهن خود شويم؛ به عبارتي قرين ما، حضور ناظر ما شود که بهترين راه گشودن در فضاي درون ماست، آن وقت آنچه ذهن به ما نشان مي دهد برايمان بي اهميت مي شود و از کار مي افتد.

اختیار آن را نکو باشد که او
مالکِ خود باشد اندر اتَّقُوا

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بپرداز اختیار
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۶۵۰ و ۶۴۹
- اتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید
- زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

گاهی اوقات ما ممکن است در این لحظه قادر نباشیم ناظر ذهنمان شویم و قربانی اتفاق گردیم؛ اما حداقل مدت کوتاهی پس از آن اتفاق برگردیم و با کار کردن روی این ابیات اختیار را به دست بگیریم تا درست عمل کنیم؛ یعنی بیاییم خود را بازبینی کنیم و نقص خود را ببینیم و دو اسبه یا شتابان در رفع آن بکوشیم، وگرنه زهر این مار من ذهنی تا مدت طولانی و تا ابد ما و اطرافیان را در آتش خود می سوزاند.

هر که نقص خویش را دید و شناخت
 اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲
 -استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
 -دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

خودم این تجربه را داشتم و این کار را کردم و چقدر نتیجه‌اش عالی بود. با آن اتفاق شناختم که من ذهنی بودم که در ظاهر خود را می‌شکند و کوچک می‌کند و حرف‌های زیبا می‌زند، یک دفعه یک اتفاق، سرگین مرا زیر و رو می‌کند و خصلت من به ظاهر خوش اخلاق و صاف را رو می‌کند. پس نباید پندار کمال از خودم داشته باشم که فرد معنوی شدم و زلالم، بلکه فقط این شرایط را بپذیرم و به کار روی خودم ادامه دهم. آگاه باشم که این آرامش‌های سطحی واقعی نیستند و حتی سبب کاهش جان اصلی‌ام از طریق پندار کمال می‌شوند.

گرچه خود را بس شکسته بیند او
آب صافی دان و سرگین زیر جو
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷
-سرگین: مدفوع چهارپایان

مولانای عزیز می گوید :

ز آن نمی پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می برد خود را کمال

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال
مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۴ و ۳۲۱۳
-ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

یکی از اقلام این پندار کمال «می دانم‌های» ماست که ما خود را در همدان، فضای سرد من ذهنی می بینیم. این همه دانی‌های ما دردافزا و سرمازاست و ما با این تصویر ذهنی که همه دان است نمی توانیم به سوی خدا برویم و آینه او شویم. چون دیگران را مسئول دردهای خود می دانیم و خود را زیر نورافکن قرار نمی دهیم و زیر بار مسئولیت اشتباهات خود نمی رویم؛ پس این نوع زندگی باعث کاهش جان اصلی ما می شود.

ای بسا سرمست نار و نارجو
خویشتن را نور مطلق داند او
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶
نار: آتش

پا تو پنداری که تو نان می خوری
زهر مار و کاهش جان می خوری
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

در پایان یادآور می‌شوم که از دو طریق می‌توانیم خود را از چنگال من‌ذهنی خود نجات دهیم: یکی از طریق فضاگشایی در این لحظه و ناظر ذهن بودن تا خدا خودش کمکمان کند و دیگری از یک پیری چون مولانای جان کمک بگیریم؛ به عبارتی انتخاب و اختیار من‌ذهنی خود را کنار بگذاریم و به سخنان این پیر گوش دهیم و شک هم نکنیم تا جوی نفس ما را که با گل و لای تهنشین شده پاک کند و بدانیم با من‌ذهنی ما نمی‌توانیم این کار را انجام دهیم؛ زیرا مولانای عزیز می‌گوید:

در تَگِ جُو هست سرگین ای فُتی
گرچه جُو صافی نماید مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹
-تَگ: ژرفا، عمق، پایین
-فُتی: جوان، جوانمرد

هست پیر راه‌دانِ پُر فِطَن
جوی‌هایِ نفس و تن را جوی‌گن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰
-فِطَن: جمع فِطْنَه، به معنی زیرکی، هوشیاری، دانایی

جوی خود را کی تواند پاک کرد؟
 نافع از علم خدا شد علم مرد
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱

کی تراشد تیغ، دسته خویش را؟
 رو، به جراحی سپار این ریش را
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۹ تا ۳۲۲۲
 ریش: زخم، جراح

و اگر پیر مرهمی هم بر زخم ما گذاشت، نگوییم خودمان کردیم و این دردها را درمان کردیم، چون این حرف ما هم جزو پندار کمال است و از علم و خرد خداوند که این لحظه به ما می تواند بریزد ذی نفع نمی شویم.

ور نهد مَرَهَم بر آن ریشِ تو، پیر
آن زِمان ساکن شود درد و نفیر
-مرهم: دارویی که روی زخم می نهند
-نفیر: ناله و زاری و فریاد

تا که پنداری که صحت یافته‌ست
پرتو مرهم بر آنجا تافته‌ست

هین ز مرهم سر مگش ای پشت‌ریش
و آن ز پرتو دان، مدان از اصل خویش
مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۲۷-۳۲۲۵

با سپاس فراوان
مهردخت از چالوس



خانم مریم از اصفهان



با سلام عرض ادب احترام خدمت آقای شهبازی

خلاصه‌ای از ابیات مثنوی معنوی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۲۱۲ تا ۳۲۲۰

هر که نقص خویش را دید شناخت

اندر استکمال خود، دو اسبه تاخت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

انسانی که نقص خودش را یعنی من‌ذهنی خودش را ببیند و بشناسد در راه کمال یعنی اصلاح من‌ذهنی به سرعت پیش می‌رود.

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کو گمانی می‌برد خود را کمال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

کسی که می‌دانم در مرکزش باشد و بگوید که من صاحب کمال هستم و در خود نقصی نبیند، هرگز به سوی
عدم نمی‌رود و خود را همیشه کامل می‌داند.

علتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذودلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ای مغرور، در تو مریضی بدتر از کامل دانستن خودت نیست، که تو کامل هستی یا همان پندار کمال داری.

از دل از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این معجبی بیرون رود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از وجود تو آنقدر خون برود، آنقدر درد بکشی که این غرور و خودپسندی از وجود تو بیرون برود.

علّت ابلیس انا خیری بده‌ست
وین مرض، در نفس هر مخلوق هست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

ای من‌ذهنی، ابلیس هم گفت: من از آدم برترم و این بیماری در وجود تمام انسان‌ها هست.

گرچه خود را بس شکسته بیند او
 آب صافی دان و سرگین زیرجو
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷

اگر انسانی خود را شکسته و متواضع بداند، همانند آب زلالی است که کثافت در زیر آن باشد.

چون بشوراند تو را در امتحان
 آب، سرگین رنگ گردد در زمان
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۸

اگر قضای الهی اتفاقی پیش بیاورد و تو را آزمایش کند، فوراً آب به رنگ کثافت در می‌آید.

در تگ جو هست سرگین ای فتی
گر چه جو صافی نماید مر تو را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

ای انسان اگر آب زلال می نماید که ظاهر آن آب است، در پایین کثافت یا سرگین در تک جوی هست.

هست پیر راه دان پُر فطن
جوی های نفس و تن را جوی گن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰

پیر راه دان، مولانا جان با ابیات زنده کننده خود همانیدگی ما را به ما نشان می دهد، که ما انسان ها هنوز در خود نقص هایی داریم، که باید روی خودمان کار کنیم و همانیدگی ها را شناسایی کنیم، که مانند آینه شویم و کثافات ظاهری و باطنی را با ابیات زنده کننده، پاک می کند.

با تشکر از شما، مریم از اصفهان
خدانگه دار



خانم نرگس از نروژ





با سلام و عرض ادب
خلاصه ای از برخی نکات بیان شده در برنامه ۹۰۸ را خدمتتان ارائه می‌کنم:

اگر چه لطیفی و زیبا لقایی
به جان بقا رو ز جان هوایی
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۲۰

جان هوایی، جان من ذهنی است که بر اساس خواستن درست شده و عامل تنظیم کننده که از چه چیزی چقدر بخواهم را از دست داده است، اینکه با هر چیز هم هویت می‌شویم، هر چه بیشتر، بهتر، موازنه نیست. دائماً چیزی می‌خواهیم و این خواستن چیزها از افراد و اطرافمان سبب رنجش، خشم و هیجانات دیگر می‌شود، که این خواستن اشباع نمی‌شود. نمونه ای از این خواستن، سیر نشدن از تأیید و توجه هست که به ناموس من ذهنی منجر می‌شود و باعث ابروی من ذهنی می‌شود.
در حالی که ارتباط با خدا عامل موازنه کننده است، ما عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از اجسام آفل و تغییر کننده می‌گیریم، در نتیجه دچار ترس و بقیه دردها می‌شویم.

در نتیجه سبک زندگی من ذهنی به جدایی، تنهایی و نیازی که هیچ موقع تمام نمی شود، می افتیم؛ در نتیجه به مقایسه افتاده تا خود را از دیگران برتر نشان دهیم و راضی شویم و به عیب جویی، عیب دیدن، عیب گفتن، بدگویی، غیبت، کوچک کردن مردم رو می آوریم. آن بزرگی زندگی را از دست می دهیم و در نتیجه هر همانیدگی درد ایجاد می کند. مثل رنجش، خشم، نگرانی، اضطراب، حسادت، سیر نشدن، حرص، علاقه به مقام، دائماً خواستن زندگی از اجسام، از آن چیزی که در گذشته از دست داده ایم؛ یا وقتی در گذشته هستیم، حس تأسف، گناه داریم و این سبک زندگی من ذهنی است. این من ذهنی با این سبک نمی تواند رابطه برقرار کند و در نتیجه روابط زناشویی شکست می خورد، چون بر اساس مقایسه، قدرت طلبی، جدایی و بیشتر خواستن و انتظار است.

باید اطراف این جان هوایی فضا باز کنیم و یواش یواش از گذشته و آینده جمع شویم و بیاییم به این لحظه ابدی مستقر شویم.

باید تلاش کنیم با همانیدگی هایمان برای فرزندانمان لشگر غم درست نکنیم، چون فرزندانمان از رفتار و اعمال ما الگو برداری می کنند و با آنچه ما هم هویت هستیم، به صورت ناآگاهانه هم هویت می شوند.

با عدم کردن مرکز باید خوی خود را از خوی من ذهنی به خوی فراوانی، بخشش و روا داشت و عشق تغییر دهیم، زیرا در من ذهنی اگر بخواهیم هم نمی توانیم خوی خدایی داشته باشیم. پس چاره‌ایی نداریم که مرکزمان را عدم کنیم تا زندگی ما را تبدیل کند و این تبدیل به وسیله خود زندگی صورت می گیرد ما با من ذهنی نمی توانیم من ذهنی را تغییر دهیم و در ذهنمان زندانی خواهیم شد.

برای رفتن از جان هوایی به جان بقایی، یعنی استقرار در این لحظه ابدی و بی نهایت نقاط لغزشی وجود دارد از جمله:

وقتی فضا را باز کنیم هم عشقش، هم برکتش، هم تدبیرش برای ما کافی است. ما هیچ موقع از خداوند همانیدگی نباید بخواهیم، نباید گله کنیم، شکایت کنیم که کلی کاستن است، یعنی بر باد دادن تمام زندگی است.

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی است و کلی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

بس بدی بنده را کفی بالله
لیکش این دانش و کفایت نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۹۹

یعنی بگوییم ما را تبدیل کن، برای این کار کافی است فضاگشایی کنیم و اگر توانستیم فضاگشایی کنیم، لغزش و اشتباهمان را قبول کنیم، هزینه اش را بپردازیم و فراموش کنیم و از علت سازی و سبب سازی پرهیزیم؛ که این اتفاق برای من افتاده به این علت و به این علت، یا اگر این کار را کنیم، اینطوری می شود؛
یعنی سبب سازی ذهن را اگر بتوانیم کنار بگذاریم، آدم موفق می شویم.
ما نمی دانیم زندگی ما را چطور تبدیل می کند؛ قضا و کن فکان، زندگی همه اش رحمت است، برای لغزش ما را تنبیه نمی کند. فقط از اشتباهمان باید یاد بگیریم و حداقل به خودمان اعتراف کنیم و مسئولیت بپذیریم، هزینه اش را بدهیم، ولی فراموش کنیم.

مهمترین نقطه لغزش در رفتن از جان هوایی و به جان بقایی خواستن است:

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی ز کس چیزی مخواه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

از هیچ کس چیزی نخواهیم و رنجش‌های خود را نیز که همه ریشه در خواستن دارند، ببخشیم؛ ترس، خشم، رنجش خود را ریشه‌یابی کنیم که از کدام خواستن نشأت می‌گیرد. از کسی چیزی نخواستن ما را به عشق و آرامش می‌رساند.
از کسی نخواهیم و از خداوند هم همانیدگی نمی‌خواهیم، خودش را می‌خواهیم و عقل خداوند کمک می‌کند، رابطه مان با جهان درست می‌شود.

نقطه لغزش دیگر در رفتن از جان هوایی به بقایی، قرین شدن با من های ذهنی است:

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس

کم گریز از شیر و اژدرهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلاقی روزگارت می برند
یادهاشان غایبی ات می چرند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۲۲۵ تا ۲۲۲۷

در ملاقات با من های ذهنی، وقتمان تلف می شود و در تنهاییمان هنگام مراقبه افکار ناشی از آنها نمی گذارد مرکز را عدم کنیم، چرا ما بعضی آدم ها را نمی توانیم رها کنیم؟ چون چیزی از آنها می خواهیم. ما وقتی از عده ای که من ذهنی دارند چیزی می خواهیم، مجبوریم برویم آنها را ملاقات کنیم و به تله رابطه می افتیم، در صورتی که اگر چیزی نخواهیم رابطه ما با مردم ساده می شود و با خودمان رنجش و خشم جمع نمی کنیم.

گفت مفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری مجرم شوی

ور ضرورت هست هم پرهیز به
ور خوری باری ضمان آن بده
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳۰ و ۵۳۱

ما از طریق تقلید و قرین اشتباه می‌کنیم، درست است که ما فتوا دهنده ضرورت هستیم، ولی مرکز را عدم نمی‌کنیم که از خود بپرسیم که آیا این کار لازم است؟ لازم است این چیز را از این شخص بخواهیم؟ حال اگر در تأثیر قرین اشتباه کردیم، باید با رضایت هزینه‌اش را بدهیم نه با تلخی.

پس به عنوان ناظر دائماً خواسته های من ذهنی خود را تماشا می کنیم که اگر لازم نداریم، می گوییم نه و اگر هم ضرورت هم هست پرهیز به. اگر خوردی باید عواقبش را تحمل کنیم، ضمان دادن با رضایت و عدم گرفتن انتقام و سبب سازی ذهنی. ما باید آسان بجهیم چون ما طاقت آوردن چیزی به مرکز را نداریم، پس آسان بجه، اگر هم نجهیدی رضا بده و شکر و رضا را از دست نده و به دنبال علت نرو و مسئله دشمن درست نکن.

دایم مراقب حال خودمان باشیم، که چه قرینی چه اثری در ما می گذارد، کجاها زیر نفوذ جمع هستیم و تقلید می کنیم؟
مثلاً در اثر قرین شدن با من ذهنی و خوردن شراب دنیایی مثل تأیید و توجه به من ذهنی تبدیل می شویم و نمی توانیم سطح هشیاری خود را بالا ببریم.

بلکه در هاروت و ماروت آن شراب
از عروج چرخشان شد سد باب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۶

هاروت و ماروت نماد عقل و خرد در ما هستند که در اثر شراب همانیدگی‌ها، قضاوت و مقاومت از ما زایل می‌شود و به هشیاری جسمی می‌افتیم.

هوا خواست روانشناختی است، نیاز واقعی نیست. مثلاً نیاز به تأیید و توجه و قدرت که سبب بسته شدن پرمان می‌شود، در اثر خواستن به می‌افتیم و در دردهایش سرخ می‌شویم و آبروی ما در من ذهنی می‌رود، دردهای ما خشم زندگی است در اثر خواستن‌های من ذهنی ما.

نقطه لغزش دیگر در رفتن از جان هوایی به بقایی، خیال پرستی است:

قبله کردم من همه عمر از حول
آن خیالاتی که گم شد در اجل
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳

فکرها اجازه نمی‌دهند، یک لحظه ما مرکزمان را عدم کنیم، خیالات ما را اسیر کرده‌اند. یاد می‌گیریم فکرها را آرام کنیم و می‌دانیم که این فکرهایی که می‌پرستیم موقع مردن همه فرو خواهند ریخت، خوب بگذاریم الان بریزند و به زندگی زنده شویم.

نقطه لغزش دیگر زیر غصه همانیدگی رفتن و نجهیدن از آن است:

مرغ جانش موش شد سوراخ جو
چون شنید از گربکان او عرجوا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۷۷

با کم شدن همانیدگی ها از آنها بجهیم و زیر غصه آنها نرویم و بر خلاف سبک زندگی من ذهنی، باید سبک زندگی را از شکایت به رضایت تغییر بدهیم، چرا که شکایت از خواستن است، به اتفاق گذشته نچسبیم، خود را ملامت نکنیم و از اشتباه یاد بگیریم.

نقطه لغزش دیگر در رفتن از جان هوایی به جان بقایی، ادعا کردن است:

آخر از استاد باقی را بپرس
این حریصان جمله کورانند و خُرس

جمله جستی باز ماندی از همه
صید گرگانند این ابله رمه

صورتی بشنیده گشته ترجمان
بی خبر از گفت خود چون طوطیان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۴۲۷ تا ۱۴۲۹

با مختصر اطلاعات و یادگیری از بزرگان ادعا نکنیم و بدانیم عارفان و زندگی ما را امتحان می کنند که از جنس زندگی هستیم واقعاً یا من ذهنی؟ نگوییم یادگرفتیم و کار کردن روی خود را با یادگیری چند قانون ناقص رها نکنیم، چرا که به کارگیری یادگیری هایمان مستلزم مراقبه، خواندن ابیات مختلف و پیدا کردن جاهای لغزش است. ابیات را آنقدر تکرار کنیم که چراغ روشن شود و تغییر عملی و کار درست را به ما نشان بدهد. و فکر لقی و عمل بد خودمان را بوسیله چراغ های ابیات ببینیم. ما خیلی کارهای معنوی را با ذهن می کنیم، پس باید صبر کنیم و شکایت نکنیم، اینطور ممکن است امکانات رفته به عنوان جریمه هم به ما برگردد.

ای بسا سر مست نا رو نار جو
خویشتن را نور مطلق داند او

جز مگر بنده خدا یا جذب حق
با رهش آرد بگرداند ورق
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷

تا بداند آن خیال ناریه
در طریقت نیست الا عاریه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

ما که درد داریم و درد پخش می کنیم باید ابیات را تکرار کنیم و گوش بدهیم تا عارف زنده به حضور یا زندگی از درون ما را کمک کند و ورق ما را بگرداند. و بدانیم این خیال درد و هم هویت شدگی با چیزها و دردها یک چیز قرضی است که باید دور بیندازیم، منتهی خودمان نمی توانیم باید یک عارف زنده به حضور یا جذب حق به ما کمک کند.

باید با فضاگشایی خود را در معرض نسیم زندگی قرار دهیم، این ابیات را تکرار کنیم تا شناسایی کنیم و سبک تحمیل شده از دنیا را دور بیاندازیم.



با عشق و احترام
نرگس از نروژ 🙏



آقای علی از بندرعباس



با سلام و تشکر بابت تلاش‌های همهٔ همراهان 

جناب مولانا در تمثیلی از دفتر چهارم، انسان رو به دوغ تشبیه می‌کنند.

من در روستا به دنیا آمدم و به واسطهٔ آشنایی با دآمداری، این تمثیل برایم بسیار روشن کننده است. وقتی به دوغ نگاه کنی، هیچ اثری از کره و روغن در اون دیده نمیشه؛ اما می‌دونیم که روغن در همین دوغ هست.

انسان هم چهار بعد داره که در این چهار بُعد، هوشیاری حضور قابل دیدن نیست؛ اما از جناب مولانا یاد گرفتیم که هوشیاری حضور در زیر همین چهار بُعد پنهان هست.

سال‌ها این دوغ تن پیدا و فاش
روغن جان اندرو فانی و لاش
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۳۲

برای یک دامدار تمام کاربرد و فایدهٔ دوغ در کره‌ای ست که ارزش حاصل میشه. به نحوی که دوغ بعد از جدا شدن کره، در بیشتر موارد یک مایع اضافه و بی ارزش به حساب میاد و اون رو در مکانی تخلیه می‌کنن و تبدیل میشه به محل تجمع و تغذیه‌ی مگس‌ها.
تمام کاربرد و فایدهٔ انسان هم در زنده شدن آگاهانه به هوشیاری حضوره؛ و اگر انسانی به خدا زنده نشه، فقط محلی برای تجمع و تغذیهٔ مگس‌های من ذهنی و مای ذهنیه.
اما چطور از دوغ کره حاصل می‌شه؟
دوغ رو در مشک می‌ریزن و برای مدتی تگون میدن.
زندگی هم برای زنده کردن امتداد خودش، بزرگی مثل مولانا رو فرستاده که دوغ من ذهنی رو تگون بده.

تا فرستد حق رسولی، بندهای
دوغ را در خمره، جنبانندهای
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۳۳

در فرآیند مشک زنی مهمه که حرکت مشک طبق یک الگوی خاص تکرار بشه؛ همچنین مهمه که حرکت مشک مداوم باشه. یعنی اگر پنج دقیقه مشک رو تگون بدم، برم یک ربع استراحت کنم، گره‌ای نصیبم نمیشه. در فرآیند تبدیل هوشیاری هم باید ابیاتی کلیدی رو تکرار کرد و این تکرار رو ماه‌ها ادامه داد تا نتیجه گرفت. به شخصه مشک زدم. این کار زمان بره و باید با آهنگ و ریتم خاصی جلو بره و نیاز به صرف انرژی و تلاش زیادی داره. کار تبدیل هوشیاری هم نیاز به صبر داره. زندگی داره با یک آهنگی امتداد خودش رو از همانیدگی رها می‌کنه، باید انرژی گذاشت و قانون جبران معنوی رو رعایت کرد.

جنبشی بایست اندر اجتهاد
تا که دوغ آن روغن از دل باز داد
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۴۵

در آگاهیم نگه می‌دارم، که من از جنس زندگی و امتداد خدا هستم؛ اگرچه هنوز هوشیارانه به زندگی زنده نباشم
و من ذهنی خودنمایی کنه.

روغن اندر دوغ باشد چون عدم
دوغ در هستی بر آورده علم
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۴۶

—علی از بندرعباس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com